

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده

ماتم زده را داعیه سور نماندست

*

— ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست

حالِ هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت

کوه اندوه فراق به چه طاقت بکشد

حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

*

— شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراقِ یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

حدیثِ هولِ قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

نشانِ یار سفر کرده از که پرسم باز

که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

من و مقامِ رضا بعد ازین و شکر رقیب

که دل به درد تو خو کرد و ترکِ درمان گفت

*

— شبِ تنهائیم در قصد جان بود

خیالش لطفهای بسیکران کرد

— آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع

جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

آیتی بود عذاب اندوه حافظ بی تو

که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

— حکایتِ شبِ هجران نه آن حکایت حالیت

که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله بر آید

— پروانه را ز شمع بُود سوزِ دل ولی

بی شمعِ عارض تو دلم را بُود گداز

— دردِ عشقی کشیده‌ام که می‌پرس

ز هر هجری چشمیده‌ام که می‌پرس

بسی تو در کلبه گدائی خویش
 رنسجهائی کشیده‌ام که مپرس
 - چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر
 نکرده‌ی شکر ایام وصالش
 - کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم
 که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش

*

- روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم غم پرست
 بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
 در شب هجران مرا پروانه و صلی فرست
 ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
 بی‌جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
 با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
 - زبان خامه ندارد سر بیان فراق
 و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
 دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
 بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
 سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم
 بر استان که نهادم بر استان فراق
 چگونه باز کنم بال در هوای وصال
 که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق
 کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی
 فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
 بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
 ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
 اگر به دست من افتد فراق را بگشتم
 که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق
 رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب
 قرین آتش هجران و هم قران فراق

چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شدست
 تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق
 ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
 مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق
 فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
 بست گردن صبرم به ریمان فراق
 به پای شوق گر این ره بسر شدی حافظ
 بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

*

— مرا امید وصال تو زنده می دارد
 وگرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک
 — به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ
 که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
 — صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
 تا به کی از غم تو ناله شبگیر کنم
 آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیات
 در یکی نامه محالست که تحریر کنم
 — بی زلف سرکشش سر سودائی از ملال
 همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم
 — جانا چه گویم شرح فراق
 چشمی و صد نم جانی و صد آه
 — منم که بی تو نفس می کشم زهی خجلت
 مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه

*

— از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
 انی رایت دهرأ من هجرک القیامه
 دارم من از فراقش در دیده صد علامت
 لیست دموع عینی هذا لنا العلامه
 پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا
 فی بعدها عذاب فی قربها السلامه

*

— جدا شد یارِ شیرینت کنون تنها نشین ای شمع

که حکمِ آسمان اینست اگر سازی وگر سوزی

*

— سَلِمِي مُنْذُ خَلَّتْ بِالْعِرَاقِ	أَلَا قِي مَنْ نَوَاهَا مَا الْأَقِي
دروغم خون شد از نادیدنِ دوست	الاتعسا لایام الفراق
دموعی بسعدکم لا تحقروها	فکم بحر عمیق من سواقی
وصالِ دوستانِ روزی ما نیست	بخوان حافظ غزلهای فراقی

*

— یوسفِ عزیزم رفت ای برادرانِ رحمی کز غمش عجب بینم حالِ پیرِ کنعانی

هدایت

— کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینم دیدارِ آشنا را

— شبِ تاریک و ره وادی ایمن در پیش

آتشِ طور کجا و عده دیدار کجاست

— چنین که از همه سو دامِ راه می بینم

بجز حمایتِ زلفش مرا پناهی نیست

— در این شبِ سیاهم گم گشت راهِ مقصود

از گوشه‌ای برون آی ای کوکبِ هدایت

— شبِ ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن

مگر آنکه شمعِ رویت به رهم چراغ دارد

— دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی

چو شمع خنده‌زنانِ ترکی سر توانی کرد

— زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوفِ هدایت باشد

— بسوخت حافظ و بوئی به زلفِ یار نبرد

مگر دلالتِ این دولتش صبا بکند

*

— کاروانی که بُود بدرقه‌اش حفظِ خدای به تجمل بنشیند به جلالتِ برود

سالک از نورِ هدایت ببرد راه به دوست که به جانی نرسد گر به ضلالت برود
ای دلیلِ دلِ گمگشته خدا را مددی که فریب از نبرد ره به دلالت برود



— گفتم که کفرِ زلفت گمراهِ عالمم کرد
گفتا اگر بدانسی هم اوت رهبر آید
— یارب از ابرِ هدایت برسان بارانی
پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
— بُود که لطفِ ازل رهنمون شود حافظ
وگر نه تا به ابد شرمسارِ خود باشم
— مددی گر به چراغی نکند آتشِ طور
چارهٔ تیره شبِ وادیِ ایمن چه کنم
— دام سخت است مگر یار شود لطفِ خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطانِ رجیم
— به رحمتِ سرِ زلفِ تو واثقم ورنه
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
— دلِ حافظ شد اندر چینِ زلفت
بلیلِ مُظلمِ والله هادی
— لمع البرق من الطور و آنستُ به
فلعلی لک آتِ بشهابِ قیسی
— درونها تیره شد باشد که از غیب
چراغی بر کند خلوت‌نشینی

همت عالی

— مرو به خانهٔ اربابِ بيمرؤ دهر
که گنجِ عافیتت در سرایِ خویشتن است
— غلامِ همتِ آنم که زیرِ چرخِ کبود
ز هر چه رنگِ تعلق پذیرد آزادست
— ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگویی که روزی مقدرست

- ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
گدایِ خاکِ درِ دوستِ پادشاهِ منست
- حافظ از بر صدر نشیند ز عالی مشربی است
عاشقِ دُردی کش اندر بندِ مال و جاه نیست
- منتِ سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست
- سر ما فرو نیاید به کمانِ ابروی کس
که درونِ گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
- درویش را نباشد بزرگی سرای سلطان
مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
- همتِ عالی طلب جامِ مرصع گو مباش
رند را آبِ عنبِ یاقوتِ رمانی بود
- به تاج هددم از ره مبر که باز سفید
چو باشه از پی هر صیدِ مختصر نرود
- ذره را تا نبود همتِ عالی حافظ
طالبِ چشمه خورشید درخشان نشود
- غلامِ همت آن رندِ عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیاگری داند
- بر درِ اریابِ بیمروتِ دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدر آید؟
- به منتِ دگران خو مکن که در دو جهان
رضای ایزد و انعامِ پادشاهت بس
- کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
عاشقِ مسکین چرا چندین تجمل بایش
- خوشا آندم که استغناهی مستی
فسراغت باشد از شاه و وزیرم

*

- من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی نظر در گردش گردونِ دون پرور کنم

گرچه گردآلودِ فقرم شرم باد از همتم
 گریه آبِ چشمه خورشید دامن تر کنم
 من که از یاقوت و لعلِ اشک دارم گنجها
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 - حافظ آبِ رخ خود بر درِ هر سقله مریز
 حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم
 - شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
 التفاتش به می صافِ مروّق نکنیم
 - کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز
 تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
 - به خرمنِ دو جهان سر فرو نمی آرند
 دماغ کبرِ گدایان و خوشه چینان بین
 - که برده به نزد شاهان از من گدا پیامی
 که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی
 - بیا که خرقة من گرچه رهن میکده هاست
 ز مالِ وقف نبینی به نام من درمی
 - ساقی به بی نیازی رندان که می بده
 تا بشنوی ز بانگی مسفنی هوالفنی
 - درویشم و گدا و برابر نمی کنم
 پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی
 - دل خسته من گشش همتی هست
 نخواهد ز سنگین دلان مومیایی
 مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
 بسی پادشائی کنم در گدایی

*

- با شاهد شوخ سنگ و با بربط و نی کنجی و فراغتی و یک شیشه می
 چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی منت نبریم یک جو از حاتم طی

همنشین بد

- یارِ مردانِ خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
- مرو به خانه اربابِ بیمروتِ دهر
که گنج عافیت در سرای خوشتن است
- درین زمانه رفیقی که خالی از خلست
صراحی می ناب و سفینه غزلست
- نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
خودپسندی جان من برهان نادانی بود

*

- خلوتِ دل نیست جای صحبتِ اصداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید
صحبتِ حکامِ ظلمتِ شبِ یلداست نوز خورشید جوی بو که بر آید
- بر درِ اربابِ بیمروتِ دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

*

- نخست موعظه پیر صحبت این حرفست
که از مصاحبِ ناجنس احتراز کنید
- من و همصحبتی اهلِ ریا؟ دورم باد
از گرانانِ جهان رطلِ گران ما را بس
- اگر رفیقِ شفیقی درست‌پیمان باش
حریفِ خانه و گرمابه و گلستان باش
گرت هواست که با خضرِ همنشین باشی
نهان ز چشمِ سکندر چو آبِ حیوان باش
- گرت هواست که چون جم به میرِ غیب رسی
بیا و همدمِ جامِ جهان‌نما می باش
- مریدِ طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشرِ رندانِ پارسا می باش

*

- حالیا مصلحتِ وقت در آن می بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جام می گیرم و از اهلِ ریا دور شوم یعنی از خلقِ جهان پاکدلی بگزینم

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفانِ دغا را به جهان کم بینم

*

چاک خواهم زدن این دلِ ریائی چکنم روح را صحبتِ ناجنس عذاب‌یست الیم
 خدا را کم نشین با خرقه پوشان رخ از رندانِ بی سامان مپوشان
 تو نازک طبعی و طاقت نیاری گرانیهای مثنوی دل‌پوشان
 پیر پیمانۀ کش ما که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبتِ پیمان شکنان
 دامنِ دوست به دست آر و ز دشمن بگسل مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمانان
 حقوقِ صحبت ما را به باد داد و برفت وفای صحبتِ یاران و همنشینان بین
 دمی با نیک خواهان متفق باش غنیمت دان امور اتفاقی

*

عجب از لطفِ تو ای گل که نشستی با خار ظاهراً مصلحتِ وقت در آن می بینی
 سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو ای که منظورِ بزرگانِ حقیقت بینی
 نازینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد بهتر آنست که با مردم بد نشینی

*

دل که آئینه شاه‌یست غباری دارد از خدا می طلبم صحبتِ روشن رایی
 رفیقان چنان عهدِ صحبت شکستند که گوئی نبودست خود آشنائی
 بیاموزمت کیمیای سعادت ز هم صحبتِ بد جدائی جدائی

*

ای دوست دل از جفای دشمن برکش با روی نکو شرابِ روشن درکش
 با اهلِ هنر گویِ گریبان بگشای وز ناهالان تمام دامن درکش

هنر (نامرادی هنرمند)

— اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادب‌یست

زبان خموش ولیکن دهان پر از عرب‌یست

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن

بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجب‌یست

درین چمن گلِ بی خار کس نچید آری

چراغِ مصطفوی با شرارِ بوله‌یست

سبب می‌رس که چرخ از چه سفله پرور شد

که کام بخشی او را بهانه بی سببیت

*

— نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد

بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد

کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش

عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم

بسو که صاحب نظری نام تماشا ببرد

*

— همای گو مفنک سایه شرف هرگز

در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

— ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز

خسرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

— دفتر دانش ما جمله بشوئید به می

که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

— هنر بی عیب حرمان نیست لیکن

ز من محروم ترکی سائلی بود

— معرفت نیست درین قوم خدا را سببی

تسا بسم گوهر خود را به خریدار دگر

— زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن

صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهلِ فضلی و دانش همین گناهت بس

— جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خنزف می شکند بازارش

— ما آزموده ایم درین شهر بختِ خویش

بیرون کشید باید ازین ورطه رختِ خویش

از بسکه دست می‌گزم و آه می‌کشم
 آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش
 - هنر نمی‌خرد ایام و بیش ازینم نیست
 کجا روم به حقیقت بدین کساد متاع
 - حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
 آیینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم
 - حیفت بلبل چو من اکنون درین قفس
 با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
 آب و هوای فارس عجب سفله‌پرورست
 کو هم‌رهی که خیمه ازین خاک برکنم
 - سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
 بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم
 - گل به جوش آمد و از می نزدیکش آبی
 لاجرم ز آتش حرمان و هوس می‌جوشیم
 حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
 بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
 - دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
 گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم
 - نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
 که گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری
 - به عجب علم توان شد ز اسباب طرب محروم
 بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی
 - چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آنکس
 که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی
 - از گلی پارسیم غنچه عیشی نشکفت
 حبذا دجله بغداد و مسی ریحانی

*

- قوت شاعره من سحر از فرط ملال
 متنفّر شده از بنده گریزان می‌رفت

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست
با هزاران گله از مُلکِ سلیمان می رفت
می شد آنکس که جز او جانِ سخن کس نشناخت
من همی دیدم و از کالبدم جان می رفت
چون همی گفتمش ای مونسِ دیرینه من
سخت می گفت و دل آزرده و گریان می رفت
گفتم اکنون سخنِ خوش که بگوید با من
کان شکر لهجه خوشخوانِ خوش الحان می رفت
لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
زانکه کار از نظیرِ رحمتِ سلطان می رفت
پادشاهها ز سرِ لطف و کرم بازش خوان
چکند سوخته از غایتِ حرمان می رفت

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

یاد دوست (فراموشی)

— چو با حبیب نشینی و باده پیمائی
— ای باد اگر به گلشنِ احباب بگذری
— گو نام ما ز یاد بعمدا چه می‌بری
— من از جان بنده سلطان اویسم
— کلکِ مشکینِ تو روزی که ز ما یاد کند
— به یاد دار محبانِ بادپیمای را
— ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما
— خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
— اگرچه یادش از چاکر نباشد
— ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

*

— معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
— به وقتِ سرخوشی از آه و ناله عشاق
— چو لطفِ باده کند جلوه در رخ ساقی
— چو در میانِ مراد آورید دستِ امید
— سمندِ دولت اگر چند سر کشیده رود
— نمی‌خورید زمانی غمِ وفاداران
— به وجهِ مرحمتِ ای ساکنانِ صدرِ جلال
— حقوقِ بندگی مخلصانه یاد آرید
— به صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید
— ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
— ز عهدِ صحبت ما در میانه یاد آرید
— ز هم‌رهانِ به سر تازیانه یاد آرید
— ز بی‌وفائی دورِ زمانه یاد آرید
— ز رویِ حافظ و این آستانه یاد آرید

*

— شهباز دستِ پادشهم این چه حالتست

کز یاد برده‌اند هوایِ نشیمنم

— لب‌ت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران

منم کز غایتِ حرمان نه با آنم نه با اینم

— چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت

ز حالِ بنده یاد آور که خدمتکارِ دیرینم

— الا ای همنشینِ دل که یارانت برفت از یاد

مرا روزی مباد آندم که بی‌یاد تو بنشینم

- مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت
 ای نسیمِ سحری یاد دهش عهدِ قدیم
 - گوئی برفت حافظ از یادِ شاهِ یحیی
 یارب به یادش آور درویش پروریدن
 - مستست یسار و یادِ حریفان نمی‌کند
 یادش بخیر ساقیِ مسکین نواز من
 - آیا درین امید که دارد گدای شهر
 روزی بسود که یاد کند پادشاه ازو
 - یارِ من چون بخرامد به تماشایِ چمن
 بسرمایش ز من ای پیکِ صبا پیغامی
 آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
 بُود آبا که کند یاد ز دُردِ آشامی

پاران با وفا

- هر سرِ موی مرا با تو هزاران کارست
 ما کجائیم و ملامتگرِ بیکار کجاست
 - به تن مقصرم از خدمتِ ملازمتت
 ولی خلاصهٔ جهان خاکِ آستانهٔ تست
 - بندهٔ طالع خویشم که در این قحطِ وفا
 عشقِ آن لولی سرمست خریدار منست
 - اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را
 به عالمی نفروشیم موئی از سرِ دوست
 - در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
 هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت



- حیفت طائری چو تو در خاکدانِ غم
 هر صبح و شام قافله‌ای از دعایِ خیر
 - چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت
 حقوقِ خدمتِ ما عرضه کرد بر کرمت
 - حیفست طائری چو تو در خاکدانِ غم
 به نوکِ خامه رقم کرده‌ای سلامِ مرا
 زاینجا به آشیان و فسا می فرستمت
 در صحبتِ شمال و صبا می فرستمت
 که کارخانهٔ دوران مباد بی‌رقمت

نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
 بیا که با سر زلفت قرار خواهم بست
 که در حساب خرد سهو نیست بر قلمت
 که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

*

روز وصلی دوستداران یاد باد
 کامم از تلخی غم چون زهر گشت
 یسار بسات آن روزگاران یاد باد
 بانگی نویش شادخواران یاد باد
 از من ایشان را هزاران یاد باد

*

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت
 سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
 نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد
 که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
 کمال دولت و دین بوالوفا کرد
 از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس (خ)
 من ترکی خاکبوسی این در نمی‌کنم
 که در طریقت ما کافر است رنجیدن
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

یاران بی‌وفا

درین زمانه رفیقی که خالی از خللست
 صراحی می‌ناب و سفینه غزلست
 دی می‌شد و گفتم صنما عهد بجای آر
 گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
 من از بیگانگان دیگر ننام
 که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
 گر از سلطان طمع کردم خطا بود
 ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
 یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد
 دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
 کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
 حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
 حافظ ابنای زمانرا غم مسکینان نیست
 زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

*

حقوقِ بندگی مخلصانه یاد آرید
 به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
 ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
 ز همراهِانِ به سرِ تازیانه یاد آرید
 ز بسی وفائی دورِ زمانه یاد آرید
 ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

#

بهرزه طالبِ سیمِ رغ و کیمیا می باش
 جز جام نشاید که بود محرمِ رازم
 تا حریفانِ دغا را به جهان کم بینم
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 یادش بخیر ساقی مسکین نواز من
 وفای صحبتِ یاران و همنشینان بین
 مائیم و آستانه دولت پناه تو
 که گوئی نبودست خود آشنائی
 نخواهد ز سنگین دلان مومیائی
 هر پاک روی که بود تر دامن شد
 کو مرد ندید از چه آبستن شد

#

وز دورِ فلک چیست که نافع دارم
 شد دشمن من وه که چه طالع دارم

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
 به وقتِ سرخوشی از آه و ناله عشاق
 چو لطفِ باده کند جلوه در رخ ساقی
 چو در میانِ مراد آورید دستِ امید
 سمندِ دولت اگر چند سر کشیده رود
 نمی خورید زمائی غمِ وفاداران
 به وجه مرحمت ای ساکنان صدرِ جلال

وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی
 حافظ غمِ دل با که بگویم که درین دور
 جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
 ما ز یاران چشمِ یاری داشتیم
 مستست یار و یادِ حریفان نمی کند
 حدیثِ عهدِ محبتِ ز کس نمی شنوم
 یارانِ همنشین همه از هم جدا شدند
 رفیقان چنان عهدِ صحبت شکستند
 دلِ خسته من گرش همّتی هست
 هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد
 گویند شب آبستن و اینست عجب

عمری ز پی مراد ضایع دارم
 با هر که بگفتم که ترا دوست شدم

یار سفر کرده

چه کنم با دلِ مجروح که مرهم با اوست
 که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
 به ترکِ صحبتِ یاران خود چه آسان گفت
 باز آید و برهاندم از بندِ ملامت
 تا چشمِ جهان بین کنمش جایِ اقامت

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
 نشانِ یار سفر کرده از که پرسم باز
 فغان که آن مه نامهربان مهر گسل
 یارب سببی ساز که یارم بسلامت
 خاکِ ره آن یارِ سفر کرده بیارید

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد - من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد
یاد باد آنکه ز ما وقتِ سفر یاد نکرد - به وداعی دلِ غمدیده ما شاد نکرد
سایه تا باز گزفتی ز چمن مرغِ سحر - آشیان در شکنِ طرّه شمشاد نکرد
شاید از پیک صبا از تو بیاموزد کار - زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد
مطربا پرده بگردان و بزن راهِ عراق - که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد

*

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد - یادِ حریفِ شهر و رفیقِ سفر نکرد
یا بختِ من طریقِ مرّوت فرو گذاشت - یا او به شاهراهِ طریقت گذر نکرد
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع - او خود گذر به ما چو نسیمِ سحر نکرد

*

آن یار کزو خانه ما جای پری بود - سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش - بیچاره ندانست که یارش سفری بود
منظورِ خردمند من آن ماه که او را - با حسنِ ادب شیوه صاحب‌نظری بود
از چنگِ منش اختر بدمهر بدر برد - آری چکنم دولتِ دورِ قمری بود
آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست - هر کجا هست خدایا سلامت دارش

*

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی - کز عکس روی او شبِ هجران سر آمدی
تعبیر رفت یارِ سفر کرده می‌رسد - ای کج هر چه زودتر از در درآمدی
خوش بودی از بخواب بدیدی دیارِ خویش - تا یادِ صحبتش سوی ما رهبر آمدی

*

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند - گر از آن یارِ سفر کرده پیامی داری

یاری ناتوان

- به ملازمانِ سلطان که رساند این دعا را

که به شکرِ پادشاهی ز نظر مران گدا را

- ای صاحبِ کرامت شکرانه سلامت
 روزی تـفـقـدی کـن درویش بینوا را
 - ما را بر آستانِ تو بس حقِ خدمت است
 ای خواجه بازین به ترخـم غلام را
 - تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش
 که دست دادش و یاری ناتوانی داد
 - بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
 که صدرِ مجلسِ عشرت گدای ره‌نشین دارد
 چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
 که دوران ناتوانیها بسی زیرِ زمین دارد
 بلاگردانِ جان و تن دعای مستمندانست
 که بیند خیر از آن خرمن که تنگ از خوشه چین دارد

*

- از عدالت نبُود دور گرش پرسد حال
 پادشاهی که به همسایه گدائی دارد
 - غلامِ هـسـمـت آن نـاـزـنـیم
 که کارِ خیر بی‌روی و ریا کرد
 - خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کوبت
 دَری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد
 - آیا پر لعل کرده جام زرین
 ببخشا بر کسی کش زر نباشد
 - توانگرا دلِ درویش خود بدست آور
 که مخزن زر و گنجِ دِرم نخواهد ماند
 بر این رواقِ زیرجد نوشته‌اند به زر
 که جز نکوئی اهلِ کرم نخواهد ماند
 - ای شاهِ حسن چشم به حال گدا فکن
 کاین گوش بس حکایتِ شاه و گدا شنید
 - چو غنچه گرچه فروبستگی است کارِ جهان
 تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش

— نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
— آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست
پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری
— مرّوت گرچه نامی بی نشان است
نیازی عرضه کن بر نازنینی
ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
— دایم گل این بستان شاداب نمی ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
— امروز که بازاریت پر جوش خریدارست
دریاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی

یوسف

— من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
— ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را
— ببین که سیب ز نخدان او چه می گوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
— شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراقی یار نه آن می کند که بتوان گفت
— پیراهنی که آید از بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند
— یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زب ناسره بفروخته بود

*

— عزیز مصر به رخم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

یوسفِ گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستانِ غم مخور
- بدین شکستهٔ بیت‌ال‌حزن که می‌آرد
نشانِ یوسفِ دل از چه زخداش
- اینکه پیرانه‌سرم صحبتِ یوسف بنواخت
اجرِ صبرِ است که در کلبهٔ احزان کردم
- الا ای یوسفِ مصری که کردت سلطنتِ مفرور
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهرِ فرزندی
- گفتند خلاق که توئی یوسفِ ثانی
چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی
- یوسفِ عزیزم رفت ای برادرانِ رحمی
کز غمش عجب بینم حالِ پیرِ کنعانی
- هر آنکه گنجِ قناعت به گنجِ دنیا داد
فروخت یوسفِ مصری به کمترین ثمنی
- حافظ مکن اندیشه که آن یوسفِ مه‌روی
باز آید و از کلبهٔ احزان بدر آئی

فہرست راہنما

- آب انگور ← بادہ
 آب خرابات ← بادہ
 آب دیدہ ← اشک
 آب عنب ← بادہ
 آتش درون ← آتش عشق
 آتش دل ← سوز دل
 آتش زدن ← خرقہ سوزی (آتش زدن
 بہ خرقہ)
 آتش عشق
 آتش عشق نیز ← عشق؛ سوختن و ساختن
 آتش طور ← موسی (ع)
 آتش نہفتہ ← آتش عشق
 آتش ہجران ← ہجران (فراق، جدائی)
 آخرت اندیشی
 آخرت و دنیا ← دنیا و آخرت
 آدم
 آرامگہ پار ← کوی دوست (و خاک کوی دوست)
 آرزوی خام ← ناکامی
 آرزوی وصال ← وصال
 آزادی دختر رز ← بادہ (آزادی دختر رز)
 آزادگی ← استغنا
 آزار جہان ← جہان
 آزار نرساندن ← کم آزاری
 آزرده گی از اوضاع زمان و اہل زمانہ ← زمانہ
 آستان معشوق ← کوی دوست (و خاک کوی
 دوست)
 آشتی جوئی (و نوازش طلبی)
 آشتی جوئی نیز ← بیماری عاشق
 آشکارا خوردن بادہ ← بادہ نوشی آشکار
 آشنا (بوی آشنا) ← بوی آشنا
 آشنا و بیگانہ
 آشنا و بیگانہ نیز ← رقیب (جور رقیب)
 آشوب ← حوادث (فتنہ و بلا)
 آصف ثانی ← قوام الدین محمد صاحب عیار
 آصف صاحب عیار ← قوام الدین محمد صاحب
 عیار
 آغوش و بوس ← بوس و آغوش
 آل مظفر ← مظفریان
 آمرزش خواہی ← عفو و رحمت الہی
 آموزگار سخن ← عشق (آموزگار سخن)
 «آن» ← دلبری
 آواز (سرود، نغمہ، گلبانگ، زمزمہ)
 آہ و نالہ شبانہ ← دعا
 آہ و نالہ عشاق
 آہ و نالہ عشاق نیز ← اشک
 آیندہ نگری ← مرگ اندیشی (و زندگی پس از مرگ)
 آئین بادہ گساری ← بادہ گساری (آئین بادہ گساری)
 آئین دلبری ← دلبری
 آئینہ سکندر ← جام جم

اشک غماز	آئینہ جام ← جام جم
اشک (کارسازی)	
اشک نیز ← دعا	ابدیت عشق ← عشق (ازلی و ابدی)
اعتدال و میانہ روی	ابرو
اعتماد بر خداوند ← توکل	ابواسحاق ← شاہ شیخ ابواسحق
اغتنام فرصت ← بہشت نقد	ابوالفوارس ← شاہ شجاع
اغتنام فرصت نیز ← وقت پرستی	ابوالمعالی ← برہان الدین
افسوس و دریغ ← دریغ و افسوس	ابونصر [بن] ابوالمعالی ← برہان الدین
افشای راز عاشق ← اشک غماز	اتحاد (عرفانی) ← وحدت وجود
افشای راز نکردن ← راز پوشیدن	اتلاف عمر ← عمر (اتلاف عمر)
اقبال ← بخت بیدار	اجر ← پاداش و کیفر
اقبال ناممکن ← ناکامی	احباب و اعدا ← درست و دشمن
اقرار بہ گناہ و امید عفو ← عیب پوشی	احسان ← کمک بہ مستمندان
الست ← عہد الست	احمد [بن] شیخ اویس حسن ایکانی ← ایلکانی، احمد
الست نیز ← سرنوشت؛ فیض ازل	احوال پرسیدن ← بیماری عاشق
الفت ← دوستی و صلح	اختیار
الف قامت ← قامت یار	اختیار نیز ← جبر (تقدیر)
ام الخبائث ← بادہ	اخلاص ← صدق و صفا و اخلاص
امام خواجہ، امام شہر ← شیخ خانقاہ	اخلاق حافظ ← عرفان حافظ؛ ہمت عالی؛ حسن
امرہ ← معشوق مذکر	خلق؛ عہد و وفا؛ دوستی و صلح؛ یاران باوفا؛
امساک ← بخل (ذم بخیلان)	تنہائی؛ فقر؛ قناعت؛ امیدواری و خوشبینی؛ بخل
امیدواری و خوش بینی	(ذم بخیلان)؛ جود؛ ترک شکایت؛ صبر؛ شکر؛
انتظار بازگشت	استغنا؛ دعا؛ کم آزاری؛ حسن طلب تحمل بلا؛ ہنر
انتظار بازگشت نیز ← معشوق (بازگشت معشوق)	(و نامرادی ہنرمند)؛ راز پوشیدن؛ عیب پوشیدن؛
اندوہ طلبی ← غم پرستی	نظر بازی (و زیباپرستی)؛ عدل
اندیشہ فلسفی حافظ ← حیرت و یأس فلسفی	ارزق پوشان ← صوفی
انس، مجلس ← مجلس انس	ازلیت عشق ← عشق (ازلی و ابدی)
انعام ← حسن طلب	استعلاء
اویس ایلکانی ← ایلکانی، اویس	استعلاء ← قوس صعود
اہریمن	استغنا
ایلکانی، احمد	استغنا نیز ← ہمت عالی
ایلکانی، اویس	اسرار ← راز پوشیدن
اینجو، شاہ شیخ ابواسحق ← شاہ شیخ ابواسحق	اشک

- بازگشت (انتظار بازگشت) ← انتظار بازگشت
 بازگشت به اصل ← قوس صعود
 بازگشت معشوق ← معشوق (بازگشت معشوق)
 بازی سرنوشت و بازی غیرت ← سرنوشت...
 بالا ← قامت یار
 بتان ← خوبان
 بخت بد [= بخت خفته]
 بخت بیدار
 بخشایش خداوند ← عفو و رحمت الهی
 بخل (ذم بخیلان)
 بخل (ذم بخیلان) نیز ← قحط جود
 بدبینی و نومیدی ← زمانه...
 بدنامی / نام ← نام / بدنامی
 برهان‌الدین (خواجه فتح‌الله ابوالمعالی)
 بزم ← مجلس انس
 بزم ← مجلس خاص
 بشارت ← امیدواری و خوش‌بینی
 بلا ← حوادث (فتنه و بلا)
 بلاکشیدن ← تحمل بلا
 بلاکشی و عشق ← عشق (و بلاکشی و ترک تنعم)
 بلبل و گل ← گل و بلبل
 بلند همتی ← همت عالی
 بنده / بندگی (غلام / غلامی؛ چاکر / چاکری)
 بنفشه (استعاره از مو) ← زلف (تطاول زلف)
 بوالفتح ابوالمعالی ← برهان‌الدین
 بوس و آغوش
 بونصر [بن] بوالعمالی ← برهان‌الدین
 بوی آشنا
 بوی آشنا نیز ← وصال
 بوی زلف یار ← بوی آشنا
 بهار (فصل طرب)
 بهار و باده ← باده و بهار
 بهشت گمشده ← قوس صعود
 بهشت نقد
 بادپیمایی ← ناکامی
 باد صبا (کارساز و گره‌گشا)
 باد صبا (نسیم)
 باد صبا نیز ← پیک و پیام
 باده
 باده (آزادی دختر رز)
 باده (پادزهر ریا)
 باده‌پرستی ← باده‌ستانی
 باده‌پیمائی صوفی و زاهد ← شرب‌الیهود
 باده (درمان غرور)
 باده‌ستانی
 باده (شادی روی کسی خوردن)
 باده صبح
 باده (غم‌زدائی باده)
 باده‌فروش ← ساقی
 باده‌گساری ← (آئین باده‌گساری)
 باده‌نوشی آشکار
 باده‌نوشی (آئین باده‌نوشی)
 باده‌نوشی پنهان
 باده‌نوشی پنهان نیز ← شراب‌الیهود
 باده‌نوشی (علی رغم مخالفان)
 باده‌نوشی (و تحقیر عقل)
 باده‌نوشی (و تحقیر عقل) نیز ← عقل (و عشق و باده)
 باده‌نوشی (و رهائی از شک)
 باده‌نوشی (و مستی و بیخبری)
 باده و بهار
 باده و ساده (شراب و شاهد، می و معشوق)
 بساده نیز ← جام جسم، جرعه کأس‌الکرام؛
 شرب‌الیهود؛ میخانه؛ دیر مغان؛ خرابات؛ پیر مغان؛
 ساقی
 باران اشک؛ اشک
 باز آمدن یار از سفر ← معشوق (بازگشت معشوق)
 بازار جهان ← جهان

پشیمانی	بیان ناپذیری عشق ← عشق (بیان ناپذیری عشق)
پشیمانی نیز ← توبه و پرهیز	بیت المحرم ← کعبه (حج، قبله، حرم)
پناه بردن بر خدا ← توکل	بیت الغزل معرفت ← شعر حافظ...
پند (پندپذیری)	بی خبری / بی خبران
پندناپذیری	بیخبری و مستی ← باده نوشی (مستی و بیخبری)
پنهان خوردن باده ← باده نوشی پنهان	بیخوابی عاشق
پوشیدن عیب ← عیب پوشی	بیخوابی عاشق ← عشق (و بی خوابی)
پیاله ← جام جم	بیداد یار ← جفای یار
پیر خرابات ← پیر مغان	بیداری عاشقان ← شب زنده داری
پیری دردی کش ← پیر مغان	بیگانه ستیزی ← غیرت
پیر (لزوم گزینش پیر)	بیگانه و آشنا ← آشنا و بیگانه
پیر ما گفت...	بیماری عاشق، بیماری معشوق، عیادت.
پیر مغان	بیماری عاشق، بیماری معشوق، عیادت
پیر مغان نیز ← باده	نیز ← درد بی درمان
پیر میخانه ← پیر مغان	بی نشانی معشوق ← معشوق (بی نشانی معشوق)
پیر می فروش ← پیر مغان	بی نیازی ← استغنا
پیر نیز ← پیر مغان؛ هدایت	بی وفایان ← باران بی وفا
پیک خوش خبر ← باد صبا (نسیم)	بی وفائی معشوق ← معشوق (بی وفائی معشوق)
پیک و پیام	بی وفائی و بدعهدی جهان ← جهان
پیک و پیام نیز ← باد صبا (نسیم)	بیهودگی اشک و آه ← معشوق (سنگدلی معشوق)
پیمان ← عهد و وفا	
پیمان شکنی ← عهد شکنی	پاداش و کیفر
	پادزهر ریا ← باده (پادزهر ریا)
	پادشاه
	پادشاه ← شاه
تبسم معشوق ← دهان و لب	پارسائی و عشق ← عشق (و پارسائی)
تجاهر به فسق ← باده نوشی آشکار	پرده دری اشک ← اشک غماز
تجلی نیز ← عشق و تجلی	پرسیدن احوال ← بیماری عاشق...
تجلی و عشق ← عشق و تجلی	پروانه و شمع ← شمع و پروانه
تحمل بلا	پرهیز ← ورع (موسم ورع)
تحمل بلا نیز ← ترک شکایت؛ درد بی درمان؛	پسته (استعاره از دهان و لب) ← دهان و لب
سوختن و ساختن؛ صبر و ثبات؛ عشق (ثبات	پسر در شعر حافظ ← معشوق مذکر
قدم)؛ غم پرستی؛ ناکامی	پشمینه ← خرقه (دلوق، پشمینه)
تدنی ← قوس نزول	پشمینه پوش ← صوفی
تردید و شک ← شک و تردید	
ترسایچه باده فروش ← ساقی	

توکل نیز ← تحمل بلا	ترکان ← خوبان
تهذیب نفس ← تصفیة درون	ترک تعلق
تیر مژه ← مژگان	ترک تعلق نیز ← استغنا؛ تصفیة درون؛ دنیا و آخرت؛ قناعت؛ همت عالی
ثبات قدم در عشق ← عشق (ثبات قدم)	ترک شکایت
ثبات و صبر ← صبر و ثبات	ترک شکایت نیز ← تحمل بلا
ثواب ← پاداش و کیفر	ترک تنعم ← عشق (و بلاکشی و ترک تنعم)
جادوی چشم ← چشم یار	تزویر ← ریا
جاذبه جمال	تسلیم و رضا
جاذبه جمال نیز ← حسن	تسلیم و رضا ← رضا و تسلیم
جام جم	تصفیة درون
جام جم نیز ← باده	تصفیة درون نیز ← ترک تعلق؛ نفی خواطر
جانان ← معشوق (وصف معشوق)	تصوف ← عرفان حافظ
جانبازی و عشق ← عشق (و جانبازی)	تعادل ← اعتدال و میانه روی
جان دادن برای دیدن دوست ← عشق (و جانبازی)	تعالی ← قوس صعود
جاندارو ← باده	تعالی (استعلا، قوس صعود) نیز ← قوس نزول
جان سپاری (دیدار یار)	تعلق (ترک تعلق) ← ترک تعلق
جان سپاری عاشق ← عشق (و جانبازی)	تفقد ← کمک به مستمندان
جان نثاری عاشق نیز ← بیماری معشوق؛ تحمل بلا؛ ترک شکایت؛ سوختن و ساختن	تقاضای وظیفه ← حسن طلب
جاودانگی عشق ← عشق (ازلی و ابدی)	تقدیر ← جبر (تقدیر)
جبر (تقدیر)	تقدیر ← سرنوشت
جبر (تقدیر) نیز ← اختیار	تکبر ← غرور و خودفروشی
جبر نیز ← تحمل بلا؛ رضا و تسلیم؛ سرنوشت	تمنای وصال ← وصال
جدائی ← تنهایی؛ هجران (فراق، جدایی)	تندباد حوادث ← حوادث (فتنه و بلا)
جرعه کأس الکرام	تنهایی
جرعه کأس الکرام نیز ← باده؛ جام جم	تنهایی نیز ← انتظار بازگشت؛ هجران (فراق، جدائی)؛ یاران بی وفا
جرم پوشی ← عیب پوشی	توبه در بهار
جعد مشکین ← زلف (تطاول زلف)	توبه و پرهیز
جفای یار	توبه و پرهیز نیز ← پشیمانی؛ عافیت ستیزی؛ ورع (موسم ورع روزگار پرهیز)
جفای یار نیز ← سوختن و ساختن؛ عاشق (ثبات قدم)؛ معشوق (بی اعتنائی و عاشق کشی معشوق)	توحید ← وحدت وجود
	توران شاه ← جلال الدین تورانشاه
	توکل

حاجت ← دعا	جلال الحق والدین ← جلال الدین تورانشاه
حاجی قوام (قوام الدین حسن)	جلال الدین تورانشاه
حافظ (شعر حافظ) ← شعر حافظ	جلال الدین شاه شجاع ← شاه شجاع
حال (زوال حال) ← زوال حال	جلب خاطر یار ← آشتی جوئی
حال و مقام	جلوه فروشی ← حسن فروشی / حسن فروشان
حایل ← حجاب (حجاب خود)	جمال (جلوه جمال)
حب ← عشق	جمال یار ← جاذبه جمال
حج ← کعبه (حج، قبله، حرم)	جمال یار ← حسن
حجاب (حجاب خود)	جم (جام جم) ← جام جم
حرم ← کعبه (حج، قبله، حرم)	جود ← حسن طلب
حرمان ← ناکامی	جود (قحط جود) ← عشق و مفلسی
حرمان اهل هنر ← هنر (و نامرادی هنرمند)	جود (قحط جود) ← قحط جود
حسادت ← غیرت	جور رقیب ← رقیب (جور رقیب)
حسرت ← دریغ و افسوس	جور یار ← جفای یار
حسرت ← ناکامی	جهان
حسرت بوس و آغوش ← بوس و آغوش	الف) آزار جهان
حسرت گذشته‌ها ← عهد طرب...	ب) بی وفائی و بدعهدی جهان
حسرت وصال ← وصال	پ) زوال قدرت‌ها
حسن	ت) فانی بودن و بی اعتباری جهان
حُسن نیز ← جاذبه جمال؛ (عشق و زیبایی)	ث) فریب جهان
حُسن خلق (خوشخوئی)	جهان (فانی بودن و بی اعتباری جهان) نیز ← زوال
حسن شناسی ← نظربازی (و زیباپرستی)	حال
حُسن طلب ← (تقاضای وظیفه)	جهان نیز ← دنیا و آخرت؛ عمر (اتلاف عمر)؛
حُسن طلب (تقاضای وظیفه) نیز ← عشق و	وقت پرستی
مفلسی؛ قحط جود؛ قناعت	چاه ذقن ← چاه زنخدان
حُسن عهد ← عهد و وفا	چاه زنخدان
حُسن فروشی / حُسن فروشان	چشم یار
حُسن و ملامت ← دلبری	چهره معشوق
حسودان ← طعن حسودان	چهره معشوق (مقایسه با خورشید و ماه)
حشر ← آخرت اندیشی	چهره معشوق (مقایسه با گل)
حق شناسی	چهره معشوق نیز ← رخ (روی معشوق)
حوادث (فتنه و بلا)	چه زنخدان ← چاه زنخدان
حوران ← خوبان	
حیبت و یأس فلسفی	

- حیرت و یأس فلسفی نیز ← باده نوشی (و رهائی از شک)
 زمانه...؛ شک و تردید؛ مدرسه (فرار از مدرسه)
- خاتم سلیمانی
 خاص، مجلس ← مجلس خاص
 خال
 خال مشکین ← خال
 خال هندو ← خال
 خام طمع ← ناکامی
 خاموشی
 خانقاه
 خانقاه نیز ← ریا
 خبررسانی باد صبا ← باد صبا
 خدا (نور خدا / توحید)
 خدا نیز ← وحدت وجود
 خداوند (عفو و بخشایش خداوند ← عفو و رحمت الهی)
 خراب آباد ← قوس نزول
 خرابات
 خرابات نیز ← باده
 خرد ← عقل (و عشق و باده)
 خرسندی ← قناعت
 خرقه (دلق، پشمینه)
 خرقه (رهن می و مطرب)
 خرقه (شست و شوی خرقه با می)
 خرقه پوش ← صوفی
 خرقه سوزی (آتش زدن به خرقه)
 خسرو ← شاه
 خشنودی ← رضا و تسلیم
 خضر
 خضر نیز ← پیر (لزوم گزینش پیر)
 خط
 خط نیز ← معشوق مذکر
- خطرات عشق ← عشق (مشکل آسان‌نما)
 خلف وعده ← عهد شکنی
 خلوت‌گزینی و انزوا
 خلوت‌نگه خاص ← مجلس خاص
 خلوت‌نشینی (ترک خلوت / ذم خلوت)
 خلوص ← صدق و صفا و اخلاص
 خم ابرو ← ابرو
 خمر ← باده
 خم‌ریه سرائی ← باده ستائی
 خنده معشوق ← دهان و لب
 خواجه
 خواجه جلال‌الدین ← جلال‌الدین تورانشاه
 خواجه فتح‌اله ← برهان‌الدین
 خواجه قوام‌الدین حسن ← حاجی قوام (قوام‌الدین حسن)
 خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار ← قوام‌الدین محمد صاحب عیار
 خواطر (نفی خواطر) ← نفی خواطر
 خوبان (خوبرویان، زیبارویان، نازنینان)
 خوبان نیز ← معشوق مذکر
 خوبی (زیبائی) ← حسن
 خودپرستی ← غرور و خودفروشی
 خودپسندی ← غرور و خودفروشی
 خودفروشی ← حُسن فروشی / حسن فروشان؛ غرور و خودفروتنی
 خودی ← حجاب (حجاب خود)
 خوشباشی
 خوش‌بینی و امیدواری ← امیدواری و خوش‌بینی
 خوشدلی ← خوشباشی
 خوشگذرانی ← خوشباشی
 خون دختر رز ← باده
 خیال خام ← ناکامی
 خیال معشوق
 خیل عاشقان ← عاشقان....

داد ← عدل	دلبر یگانه ← معشوق یگانه
داروی غم ← باده (غمزدائی باده)	دلبری
دامگه حادثه ← قوس نزول	دلبری نیز ← جاذبه جمال؛ غمزه؛ نظربازی (و زیباپرستی)
دانش ← مدرسه (فرار از مدرسه)	دل بیمار عاشق ← درمان دل
دانه اشک ← اشک	دلربائی ← دلبری
دانه خال ← خال	دل (سوز دل) ← سوز دل
دختر رز ← باده	دل شیدا و زنجیر زلف
دختر رز ← باده (آزادی دختر رز)	دل شیدا و زنجیر زلف نیز ← زلف (تطاول زلف)
درد ← باده	دل عاشق و زلف معشوق
درد بی درمان	دل عاشق و زلف معشوق نیز ← دل شیدا و زنجیر زلف
درد بی درمان نیز ← بیماری عاشق...	زلف
درد بی درمان نیز ← درمان دل	دل نیز ← تصفیه درون
درد فراق ← هجران (فراق، جدائی)	دل نیز ← سوز دل
درد و دریغ ← دریغ و افسوس	دل و زلف ← دل شیدا و زنجیر زلف؛ دل عاشق و زلف معشوق
در سوگ عزیزان ← سوگ عزیزان	دلش خرقه (دلش، پشمینه)
درمان دل	دلش پوش ← صوفی
درمان دل نیز ← درد بی درمان	دلیل راه ← پیر (لزوم گزینش پیر)
درمان غرور ← باده (درمان غرور)	دنیا ← جهان
درمان ناپذیری عاشق ← درد بی درمان	دنیا و آخرت
درویشان / درویشی	دنیا و آخرت نیز ← ترک تعلق
درویشان / درویشی نیز: فقر (سلطنت فقر)؛ صوفی	دوا نداشتن درد عاشق ← درد بی درمان
دربغ و افسوس	دو جهان ← دنیا و آخرت
دستگیری از ضعیفان ← یاری ناتوان	دوری ← هجران (فراق، جدائی)
دشمن و دوست ← دوست و دشمن	دوستان
دشواری‌های سلوک ← سلوک	دوست (غمخواری)
دعا	دوست ← معشوق (وصف معشوق)
دعای اهل نظر	دوست (مقام دوست)
دعای حافظ در حق محبوب و ممدوح ←	دوست و دشمن
دعای اهل نظر	دوست و دشمن نیز ← همنشین بد (یار مخالف)
دعای سحر (کارسازی)	دوستی ← عشق
دعوی کرامات ← شطح و طامات..	دوستی و صلح
دفتر دانش ← مدرسه (فرار از مدرسه)	دوستی و صلح نیز ← کم آزاری؛ باران باوفا
دلبر ← معشوق وصف معشوق)	

رقیب (جور رقیب)	دو کون ← دنیا و آخرت
رقیب نیز ← آشنا و بیگانه؛ طعن حسودان؛ غیرت	دو عالم ← دنیا و آخرت
رمضان (روزه، ماه و عید صیام)	دولت ← بخت بیدار
رندی	دهان و لب
رندی نیز ← عشق (و رندی)	دهان و لب نیز ← بوس و آغوش
رندی و عشق ← عشق (و رندی)	دیدۀ حق بین ← رؤیت (دیدۀ حق بین)
رود (فرزند) ← معشوق مذکر	دیر مغان ← خرابات
روز الست ← عهد الست	دیر مغان نیز ← باده؛ پیر مغان
روز بازخواست ← آخرت اندیشی	دیو ← اهریمن
روزگار پرهیز ← ورع (موسم ورع / روزگار پرهیز)	دیوانه و زنجیر ← دل شیدا و زنجیر زلف
روز واقعه ← مرگ اندیشی (و زندگی پس از مرگ)	ذکر ← دعا
روزه ← رمضان	ذم بخیلان ← بخل (ذم بخیلان)
رؤیت (دیده حق بین)	راز آفرینش ← حیرت و یأس فلسفی
روی معشوق ← رخ (روی معشوق)	راز پوشیدن
روی و ریا ← ریا	رازداری ← راز پوشیدن
ریا	راز و نیاز نیم شب ← دعا
ریا نیز ← باده (پادزهر ریا)؛ خانقاه؛ صوفی	راستی ← صدق و صفا و اخلاص
ریا نیز ← خانقاه	راه بی نهایت ← سلوک
ریا نیز ← صوفی	راه روی ← سلوک
ریا نیز ← ورع (موسم ورع / روزگار پرهیز)	رثا ← سوگ عزیزان
ریاستیزی (مبارزه با ریاکاری)	رجعت به اصل ← قوس صعود
ریاضت ← تصفیه درون	رحمت الهی ← عفو و رحمت الهی
زاری ← اشک	رخ (روی معشوق)
زاهد	رخ (روی معشوق) نیز ← چهره معشوق
زاهد نیز ← ریا؛ شیخ خانقاه؛ صوفی؛ واعظ و فقیه	رستگاری
زرق ← ریا	رستگاری و عشق ← عشق (و رستگاری)
زلف (تطاول زلف)	رشک ← غیرت
زلف نیز ← بوی آشنا	رضا و تسلیم
زلف و دل ← دل شیدا و زنجیر زلف	رضا و تسلیم نیز ← تحمل بلا؛ تسلیم و رضا؛ عدل
زلف یار	رقابت با صبا / رقیب صبا
زلف یار (بنفشه و سنبل)	رقابت عاشق با صبا ← باد صبا
زمانه (آزردگی از اوضاع زمان و اهل زمانه)	رقص و سماع